

نمی دانم نقاشی چیست

• ترجمه: زهرامتی

اغلب، وقتی بحث از نقاشی من به میان می آید، از واژه «رویا» به درستی استفاده نمی شود. به هنگام صحبت از «رویا» در نقاشی های من، باید توجه داشت که مقوله این «رویا» از آنچه که ما در هنگام خواب می بینیم کاملاً متفاوت است. چرا که اراده و قصد نقاش در خلق یک اثر هنری به میزان زیادی دخیل بوده، و رویای او کاملاً عاری از ابهام است. روشنی این رویا دقیقاً به وضوح احساسی است که شخص در حال خواب از تعقیب و گریز دارد.

«ماکس ارنست» بعد از بازدید از نمایشگاهی که «رنه ماگریت» در سال ۱۹۶۱ در گالری «اولسک» لندن برگزار می کند، چنین می نویسد: «ماگریت» نمی خوابد، بیدار هم نمی ماند بلکه به طور جدی و در چارچوب اصولی مشخص پا را از حدود جاری فراتر گذاشته و می درخشد.

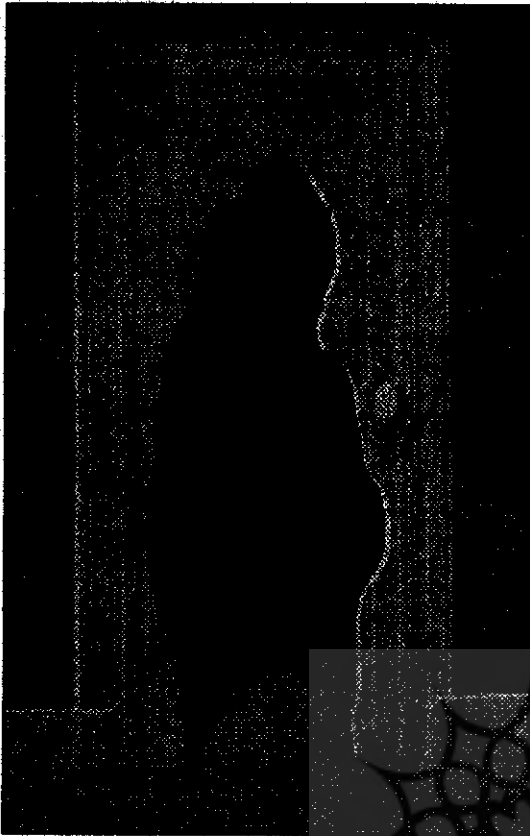
«بروکسل»، محله مسکونی «اسکاربک»: در کوچه ای شبیه به تمام کوچه های دیگر، به نام «میموزن»، خانه شماره ۹۷ به «رنه ماگریت» تعلق دارد. خانه ای شبیه به تمام خانه هایی که در تابلوهای وی دیده می شود.

پس از مرگ «ماگریت» در ۱۵ اوت سال ۱۹۶۷، همسرش «ژرژت» تمامی وسایل کار و زندگی وی را بدون هیچ تغییری، همانطور که خود او گذاشته بود، نگاه می دارد تا بدینوسیله یاد و خاطره او را برای همیشه زنده نگه بدارد. در طبقه اول، کنار

REN=

اگر
به
شعله های
آتش
تبدیل
شود
در
هوا
نابود
می گردد

MAGRI=



MAGRIT

● تلاش من
بر این است که
جان دوباره‌ای
به نحوه نگرش انسان
به چیزهایی که به طور معمول
در عالم هستی
می بینند،
بدهم.
اکنون مسئله
این است که
چگونه باید نگاه کرد؟

آثرو دینامیسم، پیش‌آهنگ‌ها، وقایع روز، انسانهای مشهور نیز متنفرم. در عوض، طنز مخرب، کک مک، زانوها و موهای بلند زنان، خنده کودکان، آزادی و دختر جوانی را که در خیابان می‌دود دوست دارم. عشق پرشور، محملات و موهومات از آروزهای من می‌باشند. و از شناخت نهایت توانایی‌های خود به شدت می‌هراسم.

«رنه فرانسوا ماگریت» در شهر والون دولسین، خیابان «استاسیون»، در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۸۹۸ چشم به جهان گشود. ایستگاه قطاری که در چند کیلومتری خانه محل تولد وی وجود دارد، به شکل حیرت‌آوری به ایستگاهی که در تابلوهای «دلور» دیده می‌شود، شباهت دارد. والدین «ماگریت» از طبقه خرده‌بورژوازی بلژیک بودند. «لئوپولد»، پدر «ماگریت»، هر سه پسر خود را بر اساس آداب و سنن کاتولیک تربیت می‌کند.


تلاش من بر این است که جان دوباره‌ای به نحوه نگرش انسان به چیزهایی که به طور معمول در عالم هستی می‌بینند، بدهم.

اتاق خواب، تخته شستی، جعبه رنگ، قلم‌موها، سه‌پایه و همچنین آخرین تابلوی وی که برای همیشه ناتمام باقی ماند، دیده می‌شود. مبلمان لویی شانزدهم، یک پیانوی بزرگ، عکسهای خانوادگی، دکورهای از خروسهای چینی و فرشتگان کوچک طلایی و پنج ساعت آونگ‌دار که همزمان و همه با هم زنگ می‌زنند، کلیه اثاثیه‌ای هستند که در اتاق پذیرایی وجود دارد.

نظم و احتیاط «ماگریت» در زندگی روزمره به اندازه‌ای است که هیچ یک از همسایگانش نمی‌توانند تصور کنند که او نقاش باشد. «ماگریت» از مسافرت و هواپیما متنفر بوده و علاقه‌ای نیز به اتومبیل ندارد. یک «لنسر» قرمز رنگ تنها اتومبیلی است که وی فقط به مدت پنج روز برای خود نگاه می‌دارد. «ماگریت» همچنان تا پایان زندگی «تراموا» را به هر وسیله نقلیه دیگری ترجیح می‌دهد. من از تسلیم شدن، بردباری، شجاعت قرار دادی و تمامی احساسات زیبایی‌اجباری بیزارم. به علاوه از ساعت‌های دکوری، از فولکلور، تبلیغات، صدای گوینده‌ها،

دیدم، طبلی بود که نزدیک گهواره ام قرار داشت. در آن زمان این طبل به نظرم بسیار مرموز و عجیب می رسید. نمی دانستم این شیئی به چه کار می آید؟ به علاوه تصور می کند این وضعیت برای تمام کودکان عمومیت دارد یعنی دیدن اولین شیئی از دنیای هستی به شدت موجب تعجب آنها می شود.

اکنون مسئله این است که چگونه باید نگاه کرد؟ پاسخ: مانند کودکی که برای اولین بار با یک واقعیت بیرونی برخورد می کند. سادگی و معصومیت من در این کار درست مانند کودکی است که تصور می کند می تواند از درون گهواره اش پرندهای را که در دل آسمان پرواز می کند، بگیرد. اولین چیزی که من در این دنیا



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

خاطرات دوران کودکی الهام بخش تعداد بسیاری از آثار «ماگریت» بوده‌اند. زنگوله وزین و یراق اسبها چنان او را مجذوب خویش ساخته‌اند که بعدها به موضوع جذاب یک مجموعه تابلو از آثار وی تبدیل می‌شوند.

سینما نیز بر شکوفایی قوه تخیل ماگریت کودک تأثیر فراوانی داشته است: «ماگریت» به اتفاق دو برادرش برای دیدن فیلم‌های صامت به سینمای قدیمی شهر، سینما «بلو»، می‌رفت. برجسته‌ترین آثار سینمایی این عصر فیلم‌های «فانتوماس» و «خون‌آشام‌ها» اثر «فویاد»، «اسرار نیویورک» اثر «لویی گانیه» و «انسان باسری از جنس کائوچو» اثر «ژرژ میلیت» می‌باشند. پدر «ماگریت» تاجر نسبتاً موفق بود و به واسطه شرایط شغلی بارها خانواده را مجبور به

تغییر مکان می‌کند. در سال ۱۹۱۰، خانواده پدر «ماگریت» در شهر صنعتی «شاتله» در پنجاه کیلومتری بروکسل سکنی می‌گزیند. در همین مکانهای محزون است که فاجعه سالهای کودکی «ماگریت» به وقوع می‌پیوندد: مادر «ماگریت» به دلایلی که هیچگاه بر هیچ کس روشن نمی‌شود خود را در رودخانه «سامبر» انداخته و به زندگی خویش پایان می‌دهد. در اواسط شب واقعه کوچکترین فرزند خانواده از خواب بیدار می‌شود.

وی که بزخلاف هر شب مادر را در کنار خود نمی‌یابد تمام اعضای خانواده را از خواب بیدار می‌کند. بعد از آنکه جستجوی مادر در خانه به نتیجه نمی‌رسد، در خارج از خانه به دنبال وی می‌گردند. آری، ردهای او را ابتدا مقابل درب خانه و سپس بر روی پداده‌رو می‌یابند: مادر «ماگریت» خود را در آب انداخته است. وقتی جسد را از

آب می‌گیرند، صورت مادر با لباس خوابش پوشانده شده بود. چگونه صورت مادر پوشیده شده بود؟ آیا خود او این کار را کرده بود تا آنچه را که برای مرگ خویش برگزیده بود به چشم‌نبیند؟ آیا امواج آب صورت او را اینگونه پوشانده بودند؟ این سؤال‌ها برای همیشه بدون پاسخ باقی می‌مانند. «ماگریت» کوچک که هفت سال بیشتر ندارد برای گذراندن تعطیلات به شهر «سوانیه»، نزد عمه‌هایش می‌رود. خود در اینباره چنین می‌گوید: در دوران کودکی به اتفاق یک دختر کوچک در قبرستان قدیمی و رها شده شهر یازی می‌کردم. مادر این قبرستان قدیمی به تماشای مقبره‌های زیرزمینی می‌رفتیم. سپس پابرداشتن دریهای آهنی سنگین روشنی‌خورشید را مجدداً می‌یافتیم و بعد، از همان جابه تماشای هنرمند نقاشی می‌نشستیم که از پایدخت

آمده بود و بر روی بوم خود گذرگاهی بسیار زیبا و بدیع، همراه با درختها و ردیف سنگ شکسته‌های کنار آن را نقاشی می‌کرد. در آن زمان به نظرم می‌رسید هنر نقاشی به شکل مبهمی اعجاب‌انگیز بوده و هنرمند نقاش از قدرتی برتر برخوردار می‌باشد. سالها بعد دختر کوچکی که در قبرستان قدیمی با وی آشنا شده بودم مدت‌ها موضوع رویاهای دوران نوجوانی‌ام بود. در سال ۱۹۱۳، «رنه ماگریت» در شلوغی

سالن نمایشگاه «شاردن روا» با «ژرژرت برژر» که در آن زمان سیزده سال بیشتر نداشت، آشنا می‌شود. «در جشنهای بازاری که در این دوره برگزار می‌شد سالن‌های خاصی وجود داشت که در واقع میدان سوارکاری با اسبهای چوبی بودند. در همین سالن‌ها که در واقع چادرهایی باتزیئاتی به شکل سالن بودند، با «ژرژرت» آشنا شده و بعدها

MAGRI

● اساس و بنیاد

نقاشی «ماگریت»

در تمامی تابلوهای وی

یکسان است:

اشیاء باید به گونه‌ای

بر روی تابلو ترسیم شوند که

دقیق بوده و کاملاً واقعی

جلوه کنند.

واقعیت این است که

دنیای مرئی اطراف ما

آنقدر غنی است که بتواند

اسرار و رموز را نیز

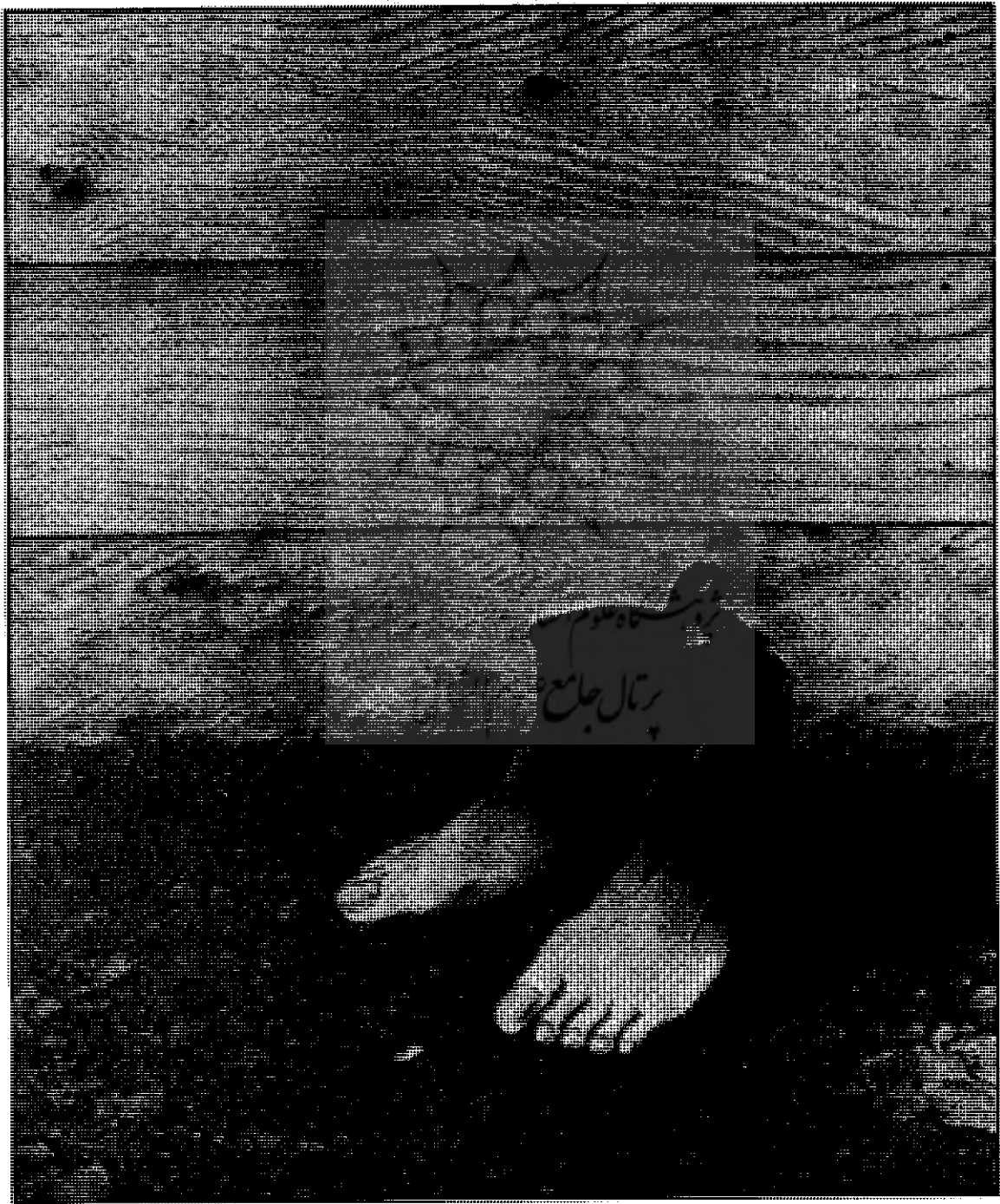
تجسم ببخشد.

مصادف با گرایش اساتید فن آکادمی به سوی نقاشی سمبولیست می‌شود. از این رو دروس ارائه شده نمی‌توانند توجه هنرجوی سابق «شارل لوروآ» را چندان جلب کنند.

اگرچه در دوران کودکی هنر نقاشی، به شکلی مبهم، سحرآمیز به نظر من می‌رسید، افسوس که بعدها فهمیدم رابطه بسیار کمی میان

با او ازدواج کردم. واقعیت این است که چهره تمامی زنهایی که من بعد از این آشنایی نقاشی کرده‌ام، ژرژت را مجسم می‌سازند.»

«ماگریت» در سال ۱۹۱۶، یعنی در سن هجده سالگی، تحصیلات کلاسیک خود را در آلتیه «شارل لوروآ» رها کرده و در آکادمی هنرهای زیبای بروکسل نام‌نویسی می‌کند. ورودی به آکادمی هنرهای زیبا



● در تابلوهای من،
دو تصویر دور از هم
هیچگاه به یکدیگر نزدیک نمی شوند.
تصاویر من،
به مانند دربی هستند که
از میان آنها راهی برای عبور هست،
راهی برای گذر و دیدن چیزی که
پشت آنچه که به چشم می آید،
پنهان است.

آخرین تلاشهای او در زمینه نقاشی توأم شده است، «ماگریت» یکی از تابلوهای تکثیر شده «دکریکو» به نام «ترانه عشق» را می بیند. «دکریکو» در سال ۱۹۱۰ به مقوله زیبایی در نقاشی پرداخته و بدین ترتیب از کار خود لذت می برد. او آنچه را که خود می خواهد متصور شده، سپس خلق می کند. سرایش پیروزمندان «ترانه عشق» جایگزین چارچوب بسته نقاشی سنتی می شود. ترانه ای که به روشنی خبر از گسستگی کامل ارتباط میان این نقاش و عادات فکری هنرمندانی دارد که در زندان استعدادها، مهارتها و تخصصهای کوچک هنری خود اسیر می باشند. در نگرش جدید که در این اثر نسبت به نقاشی وجود دارد بیننده احساس عزت و تنهایی خود را در این دنیا باز یافته و صدای سکوت جهان را به وضوح می شنود. این احتمال وجود دارد که شیوه نقاشی خاصی که «ماگریت» برای خویش برمیگزیند با تماشای مکرر مسابقات اسب دوانی به او الهام شده باشد.

در یکی از روزهای سال ۱۹۲۶، «ماگریت» تابلویی را نقاشی می کند که به هیچ وجه از مدرسه هنرهای زیبا، فوتوریسم و حتی از «دکریکو» الهام نگرفته است. بالاخره خلق تابلوی «ژوک» پرده راه اصلی «ماگریت» را در مسیر هنر مشخص می کند. در این تابلو می توان به روشنی دید که نقاش به منظور تلاش برای دستیابی به حسی شاعرانه تمامی تکلفات صوری در نقاشی را کنار گذاشته

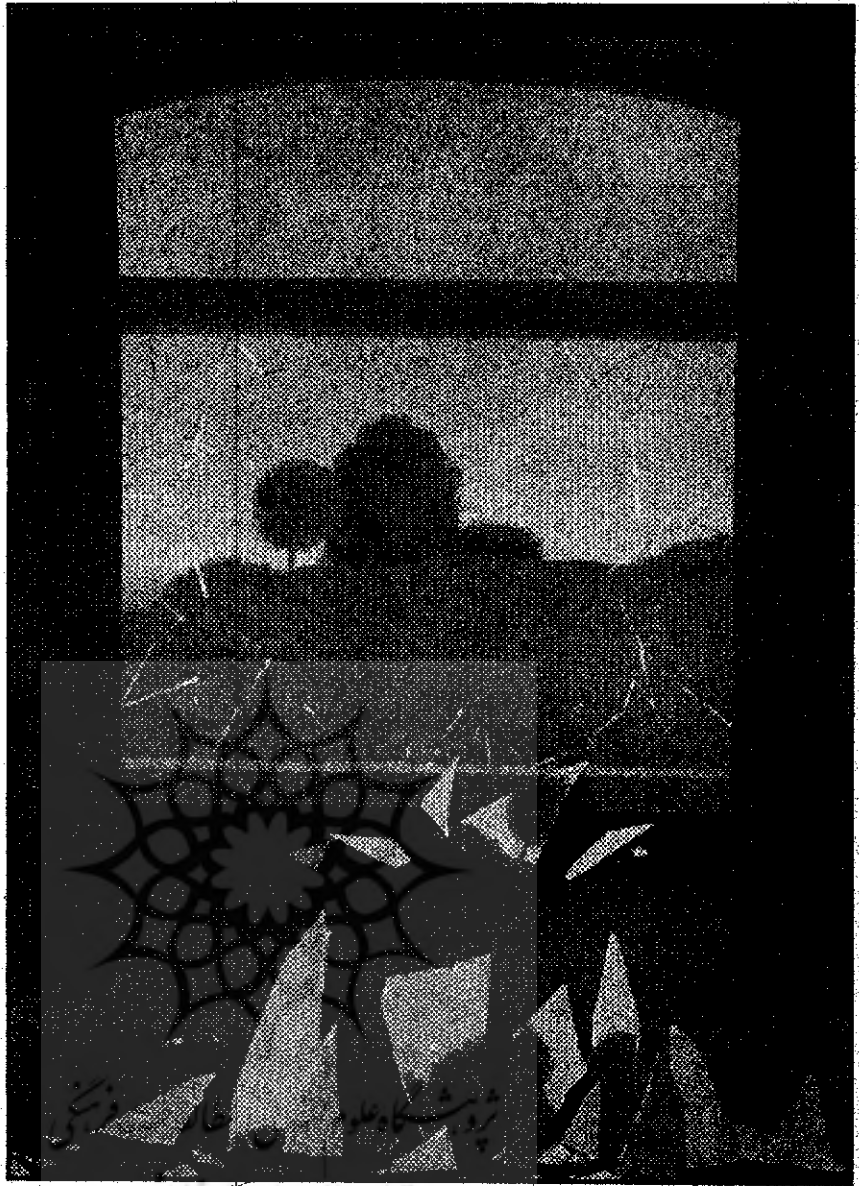
نقاشی زندگی واقعی وجود دارد! و هرگونه تلاش برای آزادی و برهم زدن چارچوب حاکم با استهزا و ریشخند عموم مواجه می شود. اکثر هنرمندان این دوره به راحتی از استقلال خود صرف نظر کرده و هنر خود را در خدمت هر کسی و یا هر چیزی قرار می دادند. در واقع اشتغالات فکری و جاه طلبی های این هنرمندان همان انگیزه اصلی آنها برای کسب موفقیت، به هر قیمت ممکن، بود. بدن ترتیب اعتماد خود را نسبت به هنر و هنرمندان از دست داد. البته هنرمندانی که خود را به طور رسمی وقف هنر کرده و یا آرزوی انجام چنین کاری را در دست داشتند. تصور می کردم هیچ وجه مشترکی میان من و این صنف از هنرمندان وجود ندارد.

حول و حوش سال ۱۹۱۹، یکی از دوستان «ماگریت» به نام «پیر بورژوا» که مدیر مجله «آوانگارد بلژیک» می باشد کاتالوگ مصوری از چندین تابلوی فوتوریست به او نشان می دهد. «ماگریت» در این باره می گوید: دیدن این کاتالوگ برای من حکم همان نوری را داشت که سابق بر این با بالا رفتن از مقبره های زیرزمینی در قبرستان قدیمی می دیدم. همچنان که مجموعه ای از تابلوهای فوتوریست را در یک دفترچه قدیمی نقاشی می کردم. می پنداشتم که در این نوع نقاشی پای بند اصول و قوانین نیستم. چراکه شور و غنایی که من در نقاشی می جستم بدون آنکه ارتباطی با فوتوریسم هنری داشته باشد بر محوریت غیر قابل تغییری که همانا احساس ناب و توانمندی به نام کامجویی است، بنا شده است.

«ماگریت» در سن بیست و چهار سالگی نیز هنوز راه واقعی خود را نیافته است. به علاوه تابلوهای فوتوریستی او فروش نمی رود، در نتیجه با مشکلات مالی فراوانی روبرو می شود تا آنجا که مجبور می شود برای گذران زندگی در یک کارخانه کاغذ دیواری سازی مشغول به کار شود. مطمئناً کار ملال آوری چون تکرار موضوع گل بر روی غلتک های عظیم کاغذ نمی تواند رضایت خاطر هنرمندی چون او را فراهم آورد. در همین دوره یأس آور که خستگی وی از کارخانه با شکست در



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



می‌گزیند. وی طی این دوره سه ساله در جلساتی که در منزل «آندرو پروتون» تشکیل می‌شود مرتباً حضور یافته و برای مجله «انقلاب سوررنالیست» مطلب می‌نویسد و طراحی می‌کند. به علاوه تعطیلات خود را با همراهی همیشگی «ژرژت» در کنار

«دالی»، «الوارد» و «گالا» در «کالکس» می‌گذراند. پروتون می‌پرسید: سوررنالیسم چیست؟ سوررنالیسم اثری از «گوگو» است که با همیاری ماگريت، ماوی و ثبات می‌یابد. آنچه که «اپولینر» عقل سلیم واقعی در شاعران بزرگ می‌خواند بر تمامی رفتارها و سکنات «ماگريت» حاکم است. در نگاه به یک تصویر نباید در جستجوی یافتن الگویی کاملاً دقیق از یک وجود قابل لمس بیرونی بود. آیا شما می‌توانید پیپ مرا پر کنید؟ نه ممکن نیست. این پیپ تنها یک بازنمایی است. اگر من روی قاب‌لوی خود می‌نوشتم: «این یک پیپ است» دروغ گفته بودم، همانطور که مطمئناً تصویر یک ماده خوردنی نیز قابل

است. «ماگريت» تا پایان عمر به این شیوه نقاشی وفادار باقی می‌ماند.

جمعی از دوستان «ماگريت» که بیشتر از نویسندگان و نوازندگان آن زمان می‌باشند به طور منظم در خانه وی و یا در کافه «بروکسل» دور هم جمع می‌شوند. از سال ۱۹۲۹ تا زمان جنگ جهانی دوم رابطه میان سوررنالیسم فرانسه و این جمع دوستانه بلژیکی به اندازه‌ای نزدیک می‌شود که می‌توان از آن به عنوان یک گروه سوررنالیست بلژیکی نام برده و صحبت کرد. «ماگريت» که همواره از سوی یک گالری هنری در بروکسل حمایت می‌شود در فاصله سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ در فرانسه، در «پروسنت مرن» اقامت

MAGRIE

● خاطرات دوران کودکی الهام بخش تعداد بسیاری از آثار «ماگریت» بوده اند. زنکوله وزین و یراق اسبها چنان او را مجذوب خویش ساخته اند که بعدها به موضوع جذاب یک مجموعه تابلو از آثار وی تبدیل می شوند

انسان دارم، باید آنها را در چارچوب جدید قرار دهم تا بدینوسیله مفهوم منقلب کننده ای به آنها ببخشم. پایه هنرهایی که از چوب خراطی شده ساخته می شوند هنگامی که به شکل مشخصه هایی از یک جنگل پر درخت به نظر برسند، پاکی و سادگی هستی را که بدانها بخشیده می شود، از دست می دهند. زنکوله های آهنی که بر گردن اسبهای زیبای ما آویخته شده اند به چشم من چون گیاهان خطرناکی هستند که بر لبه پرتگاه ها سبزشده اند. در توضیح احساس آشنایی شعر می توانم به زبانی ساده بگویم که این احساس به مانند احساس جهان گردانی است که به دنبال یافتن شعر به سرزمین های دور دست سفر می کنند. آنها بعد از یافتن شعر در می یابند که از پیشتر آن را می شناخته اند. این شعر آشنای نویافته، در حقیقت، برای چیزهای بسیار بیگانه و نا آشنا سروده شده اند اما به وسیله شعرهای آشنای پیشین می توان موفق به درک و شناخت شعرهای نا آشنا، یعنی شعرهای ناشناخته، شد.

«ماگریت» با تغییر در ترکیب و جابجایی در ترتیب اشیاء آشنا مجموعه ای از تابلوهای بسیار شگفت انگیز خلق می کند. انسان در حال جنب و جوش و حرکت به ورزشکاری می ماند که حالتی را از زمین بلند می کند، یکی از گوی های این حالت

خوردن نیست. ارتباط منطقی میان یک شیئی و نامی که بدان داده شده است وجود ندارد. عدم وجود این ارتباط به گونه ای است که یافتن نام مناسب تر برای یک شیئی نمی تواند مفهومی داشته باشد. گاهی اسم یک شیئی به جای تصویر آن استفاده می شود. در یک تابلو کلمات و تصاویر از جوهره واحدی برخوردار می باشند.

«ماگریت» همیشه در خانه خود کار می کرد. او هیچ گاه کارهای خود را در آتلیه انجام نمی داد. وی سه پایه خود را در گوشه هر یک از اتاقهای خانه که می خواست قرار می داد، به عنوان مثال در اتاق غذاخوری برای مصرف غذا مجبور می شد قلم موهای خود را کنار گذاشته سپس غذا بخورد. اساس و بنیاد نقاشی «ماگریت» در تمامی تابلوهای وی یکسان است: اشیاء باید به گونه ای بر روی تابلو ترسیم شوند که دقیق بوده و کاملاً واقعی جلوه کنند. واقعیت این است که دنیای مرئی اطراف ما آنقدر غنی است که بتواند اسرار و رموز را نیز تجسم ببخشد. در این میان آنچه که باید نقاشی شود تصویر شباهت موجود میان این دو است.

در تابلوهای من اشیاء در جایی قرار دارند که به هیچ وجه امکان برخورد با آنها در آنجا وجود ندارد. با توجه به علاقه خاصی که من به نشان دادن مانوس ترین اشیاء با زندگی

همین پدیده غیر قابل شناخت احساس شادی نیز در ما ایجاد کند. هنگامی که تصویر جدید و ناآشنایی را می بینیم می توانیم چنین تصور کنیم که پا به محیط جدید و غریبی گذاشته ایم. اما واقعیت این است که من تصور می کنم ما با دیدن یک تصویر نا آشنا مجدداً به موطن خود باز می گردیم چرا که در جایی هستیم که دوست داریم باشیم.

دیدن یک صخره شناور در دل صحرا، صحنه بسیار تماشایی می تواند باشد. دیدن چنین تصویری شما را وامی دارد از خود بپرسید: چرا این صخره نمی افتد؟ اما هیچ گاه این سؤال بدیهی را از خود نمی پرسید: چرا یک صخره می افتد؟ از زمان «نیوتن» تا «انیشتن» تمام فیزیکدانان بزرگ دوست داشتند بدانند علت این حادثه معمولی

سر خود این انسان است. مهارت نقاش در ترسیم تابلو به گونه ای است که گاهی برای درک چیز شگفت انگیزی که در تابلوی وی وجود دارد باید چند ثانیه ای تأمل کرد. «ماگريت» شدیداً به این نوع از موفقیت علاقه داشت. از این رو تابلوهایی را خلق می کرد که در نگاه اول بی اهمیت جلوه می کنند، سپس با نگاهی عمیق تر به مانند بمبی عمل می کنند که با تأخیر منفجر می شوند.

شما این احساس نگرانی را درک می کنید چرا که نسبت به این تصویر حساس هستید. اگر کسی نسبت به این تصویر حساس نباشد باید یا سرگیجه بگیرد و یا احساس نگرانی و اضطراب پیدا کند. به علاوه تصور نمی کنم کسی بتواند رموز را شناخته و درک کند. در واقع رموز غیر قابل شناخت هستند. ممکن است



چيست؟ چرا يك سيب مي افتد؟ چرا آهن ربا برخي از اشياء را جذب مي كند؟ چه چيز موجب آمد و رفت موج دريا مي شود؟ اين پديده ها براي بسياري از هنرمندان و دانشمندان مفهومي از شگفتي و تعجب به همراه دارند. در ميان آثار «ماگريت» مجموعه تابلوهاي ديگري نيز وجود دارد كه هنرمند در خلق آنها علاوه بر جابجايي و تغيير شكل هاي انجام شده بر روي اشياء آشنا، نوع جنس را نيز تغيير داده است. تمامي اين اشياء مانند اجساد شهر تاريخي «همپثي» سنگ شده اند.

و اما درباره خودم مي توانم بگويم كه من تصاويري را خلق كرده ام كه در آنها برخلاف ايده حاكم بر دنياي شعر عمل شده است: در تابلوهاي من دو تصوير دور از هم هيچگاه به يكديگر نزديك نمي شوند. تصاوير من به مانند دربي هستند كه از ميان آنها راهي براي عبور هست راهي براي گذر و ديدن چيزي كه پشت آنچه كه به چشم مي آيد پنهان است. چرا كه به اعتقاد من، در وزاي هر چيز مرئي، چيز قابل رؤيت ديگري وجود دارد.

يك سيب سبز زيبا چهره شخصيتي را پشت

MAGRI

● در نگاه به يك تصوير

نبايد در جستجوي

يافتن الكويي

كاملا دقيق

از يك وجود

قابل لمس بيروني بود.

آيا شما مي توانيد

پيپ مرا پر كنيد؟

نه ممكن نيست.

اين پيپ

تنها يك باز نمائي است.

اگر من روي تابلوي خود

مي نوشتم:

«اين يك پيپ است»

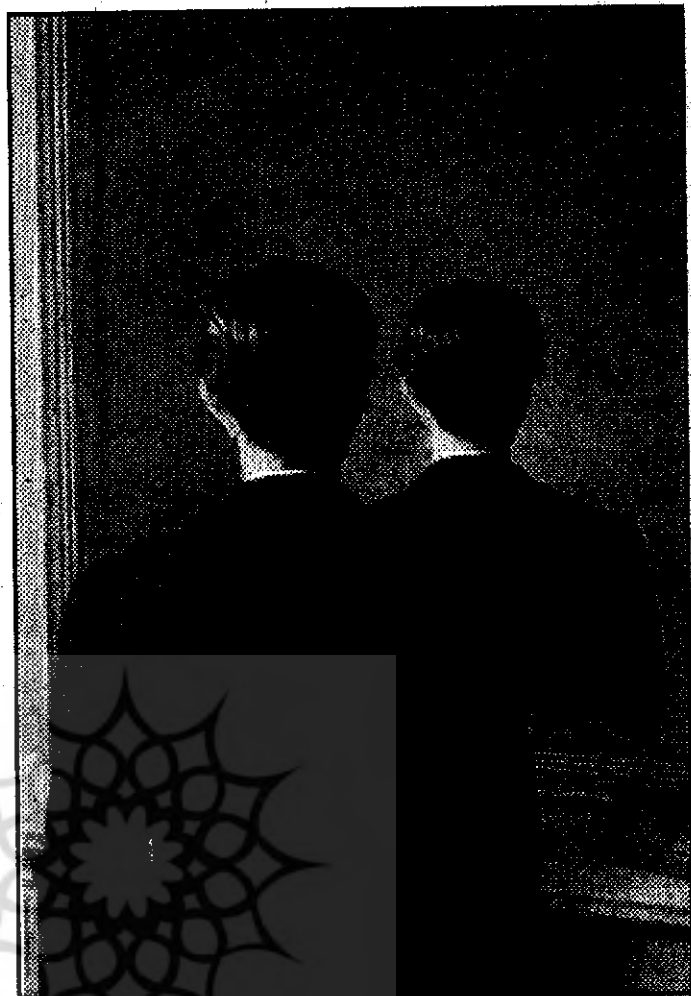
دروغ گفته بودم.

خود پنهان دارد كه كلاه نمدي بر سر گذاشته است. و اين چيزي است كه «جنگ بزرگ» ناميده مي شود. اين عنوان تبیین کننده مبارزه ای است که در آن از یک سو دنیای پیرامون ما مرئیات را نشان می دهد و از سوی دیگر هر یک از این مرئیات چيزی را از چشم ما پنهان می كند. در تابلوي «پارك كيليد» در مقابل پنجره ای كه از درون اتاق قابل ديدن است تابلویی را قرار داده ام كه دقيقاً همان بخشی از منظره را نشان می دهد كه به وسيله اين تابلو پوشيده شده است. در تابلوي «مقام انسانی» درختی كه در تصوير ديده می شود پشت خود درخت ديگري را پنهان كرده است كه بيرون از اتاق قرار دارد. آری ما جهان هستی را به شكل دنيایی خارج از وجود خود می بينيم، با اين حال آن چه كه در درون خود داريم چيزی جز يك باز نمائي از اين دنيا نيست. مطالعه و شطرنج از تفریحات مورد علاقه «ماگريت» می باشند. او از بينندگان پرشور لورل هاردي، سينماي وسترن، و سينماي بی مدعا و بی رسالت است. وی به عنوان يك سينماگر آماتور به اتفاق دوستانش فيلم های هشت ميليمتری ای می سازند كه سناریوی آنها كميك و بسيار عاشقانه است. ماگريت به هنگام پخش فيلمهای خود می گوید: آنچه كه من انجام می دهم سينما نيست بلكه «سينما توگراف» است.

«ماگريت» در سال ۱۹۲۸ تابلوي تيره رنگي به نام «هرچم سياه» نقاشی می كند. سپس در سال ۱۹۳۲ در برابر نگاه پر از شگفتي و حيرت زده عموم مردم و منتقدین دوره درخشش و شكوفايی «ماگريت» آغاز می شود: برای مبارزه با بدبینی عمومی سعی می كند شادی و شغف را در تابلوهای خود بگنجاند. برای اينكار تا آنجا كه براي ما مقدور باشد بارنگهای شاد كار می كند. به علاوه از تكنيك خاص هنرمندان امپرسیونیست به بهترين نحو استفاده می كند. استفاده از اين تكنيك در اين زمان كه كاملاً با هدف مورد نظر من همخوانی دارد، شجاعت خاصی می طلبد. در آغاز سالهای پنجاه «گوستاو نلسن»، رئيس وقت كازينوی «كنولتوزو» در بلژيك، سفارش ساخت چند اثر ديوارى برای سالن لوستر را به

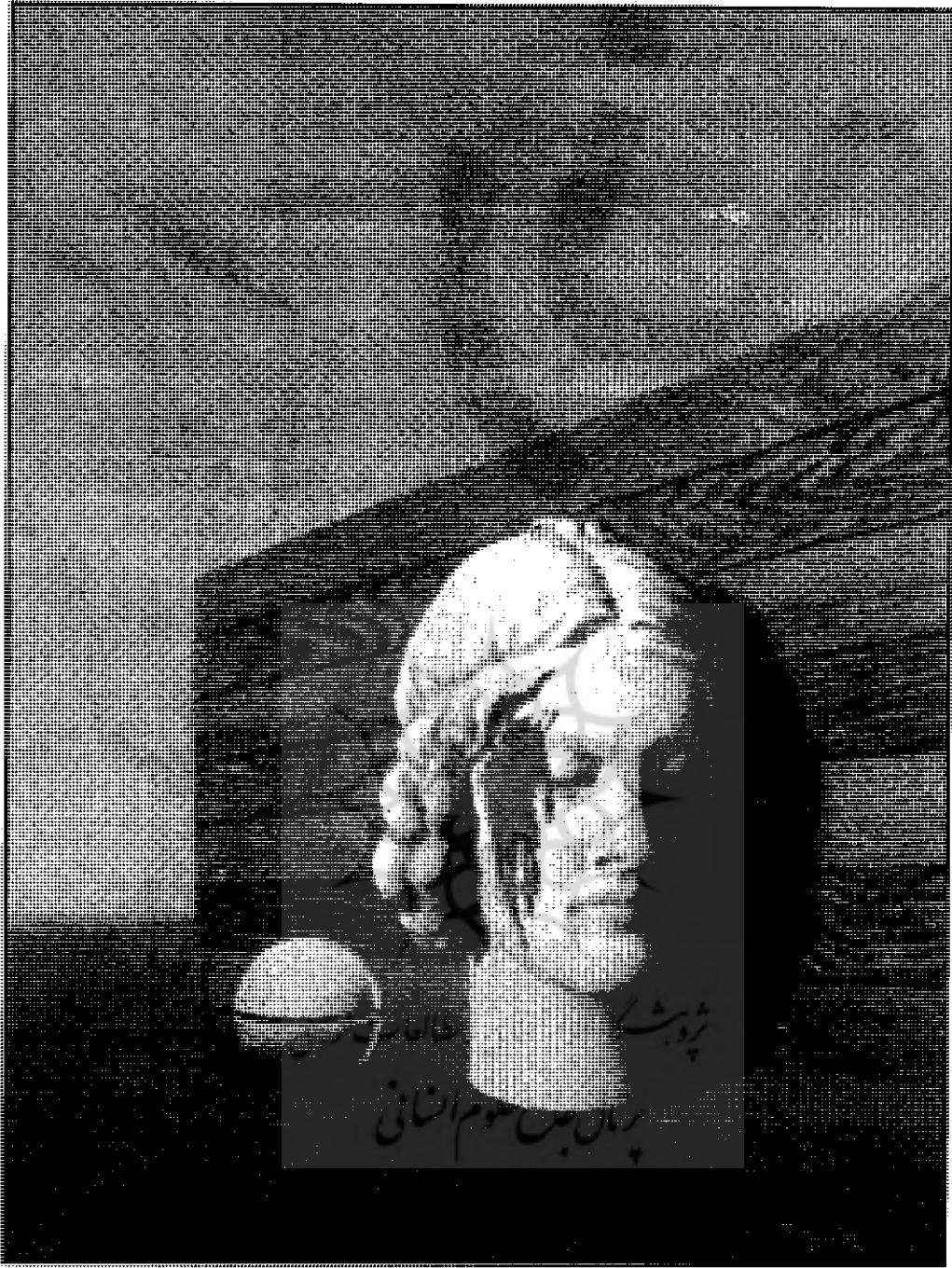
MAGRIITE

● اغلب ،
وقتی بحث از نقاشی من
به میان می آید ،
از واژه «رویا»
به درستی استفاده نمی شود .
به هنگام صحبت از «رویا»
در نقاشی های من ،
باید توجه داشت که
مقوله این «رویا»
از آنچه که ما
در هنگام خواب می بینیم
کاملاً متفاوت است



اجمالی از آثار او ترتیب می دهند. وی به آمریکا مسافرت می کند. در این سفرش دیداً تحت تأثیر این سرزمین و آداب و اخلاقیات متفاوت مردم آنجا قرار می گیرد. چشم اندازهای شهر «آردن» در بلژیک و دریای شمال زیباترین منظره هایی هستند که تا پایان عمر برای او ارزشمند باقی می مانند. گشت و گذار در اطراف اتاق خواب خود از سفرهای واقعاً دلخواه «ماگریت» می باشد. وی در ژوئیه سال ۱۹۶۷ چندین طرح اولیه در آخرین دفترچه خود می کشد. در ماه اوت همان سال، در حالیکه اکثر هم دوره ای های او چشم از دنیا فرو بسته اند و پایان زندگی وی نیز نزدیک می نماید، بر روی کاغذی بزرگ دستی را نقاشی می کند که از حرکت باز ایستاده است: تصویری که از پیش خبر از پایان یک عمر کار و فعالیت می دهد. «ماگریت» در پانزدهم اوت سال ۱۹۶۷ در خانه خود چشم از دنیا فرو می بندد. او را در نزدیکی خیابان «میموزار»

«ماگریت» می دهد. بعد از به پایان رسیدن کار «ماگریت» بر روی ماکت، آن رلبزرگ کرده و در حضور خود او آنها را بر روی دیوارهای کازینو می گذارند. این هشت اثر که «سرزمین مسحور» نام می گیرند خلاصه ای از کل موضوعات اصلی ماگریت در نقاشی را دربردارند. او همانند فیزیونومیست ها (قیافه شناسها) آرام و ساکت به تماشای حرکات بازیگران بنشسته و آنها را مورد مطالعه قرار می دهد. بالاخره کار با موفقیت به پایان می رسد. «ماگریت» کم کم شناخته می شود. تجار آثار هنری قیمت تابلوهای او را بالا می برند. «ماگریت» در سالهای پایانی عمر خود نمی تواند پاسخ گوی تمام سفارشات که به او داده می شود، باشد. در این زمان «ماگریت» جایزه «گوکونای» را دریافت می کند. از شهرهای متعددی سفارش نقاشی دیواری به او داده می شود. مدتی چند به کار پیکره تراشی می پردازد. موزه ها، نمایشگاههایی



اگرما در حال حرکت باشیم درخت بیننده
 ما خواهد بود. درختی که به شکل یک میز،
 یک صندلی و یا یک درب درمی آید به تماشای
 صحنه های کم و بیش حرکتی زندگی ما
 می نشیند. و درختی که به شکل تابوت
 درمی آید درون خاک پنهان می شود و اگر
 به شعله های آتش تبدیل شود در هوا نابود
 می گردد.

در گورستان «اسکاربک» به خاک می سپارند.
 من نمی دانم علت واقعی نقاشی کردن چیست؟
 همانطور که نمی دانم علت مرگ و زندگی
 چیست؟ ولی می دانم درختی که ریشه در خاک
 و سر به سوی آسمان داشته، رو به خورشید قد
 یرمی افراشد و تصویری از نوعی خوشبختی
 است. برای آنکه قادر به درک این تصویر باشیم
 باید همانند یک درخت بی حرکت بمانیم. چراکه